

هیولای جنگ بر فراز ایران

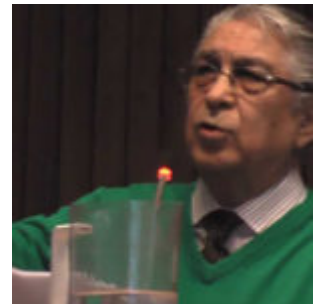
پس دو چشم روشن ای صاحب نظر

مر تو را صد مادرست و صد پدر

(جلال الدین بلخی)

منوچهر تقوی بیات

صاحب نظر به معنای باریک بین و آگاه است و دوچشم روشن به معنای چشمانی است که همه چیز را به درستی و به روشنی و با ژرف نگری می بیند. جلال الدین بلخی این چشمان را از صد مادر دلسوز که نگهبان فرزند است و از صد پدر که پشتیبان و راهنمای فرزند است، ارزشمند تر می داند. مردمان خردمند و دانا، جهان را با چشمانی روشن و ژرف می



نگرند و به گفته ی حافظ نظرباز هستند. صاحب نظر و یا نظرباز کسی است که خوب و بد پدیده های جهان را با دیدگان خردمندانه می بیند و ژرف نگری می کند. چشمان روشن بین زیبایی ها را با شگفتی ستایش می کند و زشتی ها را نیز بخوبی می بیند و به همگان نشان می دهد. مردمان بی خرد و نادان تنها به شنیده های خود باور می کنند و فریب می خورند. شنیده ها را باور کردن یعنی دروغ های آخوندها را باور کردن، یعنی خمینی را باور کردن، طالبان و مجاهد و شهید و شهیدپروری مردمان خاورمیانه را به خاک سیاه نشانده است. جنگ افغانستان را طالبان به فرمان سرمایه داران کشورهای اروپایی و آمریکایی و با کمک آخوندهای مردم فریب به راه انداختند و هنوز هم روزانه ده ها و گاهی صدها نفر را به کشتن می دهند. هیچ خردمندی از مرگ خود و ده ها تن بی گناه خشنود نمی شود مگر یک نادان یا یک طالبان. سرمایه داران کشورهای باختری از نادانی برخی از مسلمانان بهره جسته و آن ها را گوشت دم توپ خود می کنند. هر روز در افغانستان، ایران، سوریه، پاکستان، عراق و دیگر کشورهای مسلمان نشین مسلمانان با پول و ابزارهای جنگی سرمایه داران یکدیگر را می کشند تا به بهشت بروند، زهی بی خردی و نادانی!

فرهنگ پالوده ی ایرانی آزار موری را هم بر نمی تابد. فردوسی در زنده نگه داشتن این فرهنگ نقش بسیار ارزنده ای داشته است. آلودگی فرهنگ ایرانی به اسلام زشتی ها و کاستی های بسیاری را به ایرانیان

کم خرد و نادان آموخته است. آیه های بسیاری در قران زنان و بردگان را خوار شمرده است و مسلمان ها را به کشتن کافران فرمان داده است. در آیه پنجم سوره توبه آمده است: «فَاِذَا انْزَلَ سَلٰحٌ اِلَيْكُمْ مِنْهُنَّ فَخُذُوْهُنَّ وَمِنْهُنَّ اِصْحٰبُ رُءُوسٍ وَّ اَقْعُدُوْا يَبِيْلَهُمْ كُلَّ مَرْمَدٍ فَاِنْ تَابُوْا وَاَقَامُوا الصَّلٰةَ وَآتَوْا الزَّكٰوةَ فَخَلَسُوا سَبِيْلَهُمْ اِنْ سَلَّوْا غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ» (۵) پس چون ماه های حرام سپری شد، مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند، راه برایشان گشاده گردانید، زیرا خدا آمرزنده مهربان است».

این آیه و آیه های همانندش در قران به تفسیر و سفسطه نیاز ندارد. از دیرباز در ایران و در دیگر کشورهای جهان به بهانه ی همین آیه ها سنگسار کرده اند و می کنند، دست و سر بریده اند و می برند و با بمب خود را و دیگران را می کشند. چرا کسی را که نماز نمی گزارد و زکات نمی دهد باید کشت و زن و فرزندانش را به اسیری برد؟ همه ی آدمکشی های پیروان اسلام به فرمان خداست و در قران آمده است. سرمایه داران جهان با کمک مالی و با فروش ابزارهای جنگی به طالبان و داعش و باکو حرام و دیگر مسلمانان نادان و بی خرد در جهان آنان را به جان هم انداخته اند. جنگ طالبان در افغانستان به بهانه ی مبارزه با شوروی آغاز شد. پس از آن ارتش آمریکا به افغانستان و سپس به عراق یورش آورد. کودتای آمریکایی در پاکستان، جنگ ویرانگر و خانمانسوز سوریه سال هاست که خاورمیانه را به آتش و خون کشیده است. ماشین های جنگی کشورهای سرمایه داری با جنگ هایی که در جاهای دورتر از پایتخت خود راه می اندازند، جیب سرمایه داران را از راه تولید و مصرف ابزارهای جنگی مانند هواپیماها، کشتی ها، تانکها و خودروها پرمی کنند. یک هواپیمای اف ۳۵ که بین زمین و هوا دود بشود بیش از ۸۵ میلیون دلار از پول مالیات کارگران، کارکنان دستگاه های تولیدی و مردمان کم درآمد را به جیب سرمایه داران سرازیر می کند. با ناپدید شدن یک فروند جت جنگی ۸۵ میلیون دلار بی سروصدا به جیب ترامپ می رود. کسی هم از نابودشدن خلبان و کمک خلبان آن سخن نمی گوید یا در بهترین حالت، با دادن یک مدال یا نامه ی ستایش آمیز به خانواده ی آنان همه چیز به فراموشی سپرده می شود. اگر درجنگی ده ها یا صدها ابزار جنگی گرانبها، به طور واقعی و یا از راه حساب سازی های دروغی دود شود

ثروت کلانی به جیب سرمایه داران کشورهای باختری سرازیر می کند. هم سرمایه داران کشورهای پیرامونی جنگ را دوست دارند هم نوکران و دلالان آن ها در افغانستان، پاکستان، عراق، سوریه، لیبی و ایران و ...

حمله سپاه پاسداران به نفت کش ها در دریای عمان یک وحشی گری احمقانه است. گروهی دزد و آدمکش جان میلیون ها مردم بی گناه را به بازی گرفته اند. برای کسانی مانند خمینی که گفت "جنگ نعمت است" جنگ خوب است. برای خامنه ای جنگ نعمت است، چون هم جیب آنان و خانواده هایشان را پر از دلار می کند و هم بهانه ی خوبی است تا صدای مردم را خفه کنند و آن ها را در میدان های جنگ و یا در زندان ها بکشند. کسانی که در میان ایرانیان برون مرز بر طبل جنگ می کوبند آب به آسیاب اربابان خود می ریزند. کسانی هم که این روزها به مردم دلداری می دهند که جنگ نخواهد شد، توده های مردم را خواب می کنند تا جنگ افروزان در آرامش و با آسودگی خیال جنگ را آغاز کنند و توده های بی پناه را مانند مردمان سوریه در جنگی ناگزیر به کشتن بدهند. ما ایرانیان پیش از آن که دیر بشود باید دست به مبارزه بر ضد جنگ بزنیم و نگذاریم حکومت آخوندها هر کاری که می خواهد بدون اعتراض مردم انجام دهد. ما پیش از آن که آتش جنگ شعله ور شود باید با اعتراض های فشرده و انبوه جلوی آن را بگیریم. جنگ که آغاز شود به این سادگی ها خاموش نمی شود. ممکن است که امروز ترامپ به دروغ و برای فریب مردمان جهان بگوید که جنگ نمی خواهد اما هنگامی که بوی سود به مشامش برسد صدها هزار نفر را در آتش جنگ خواهد سوزاند. امروز مردمان کشور ما چه در درون ایران و چه در بیرون مرزهای ایران باید بر ضد جنگ به پاخیزند و تا جایی که می توانند بر ضد جنگ به مبارزه بپردازند. تا پیش از آن که جنگ آغاز شود، در یک مبارزه ی همه گیر بر ضد جنگ حکومت خامنه ای فلج خواهد شد. چون مبارزه ی بر ضد جنگ همیشه حق است و پیروز می شود. در سال ۱۹۶۶ محمدعلی کلی از رفتن به جنگ ویتنام خود داری کرد و مبارزه بر ضد جنگ ویتنام را به اوج خود رساند. مبارزه ی گسترده ی ضد جنگ در آمریکا، در سال های شصت و هفتاد میلادی، دست درازی دولت آمریکا در ویتنام را متوقف کرد. ما ایرانیان هم امروز باید چشم اسفندیار را در حکومت دیکتاتوری آخوندها نشانه برویم و آن را نابود سازیم. این جنگ مانند جنگ ایران با عراق نیست که خمینی توانست با دروغ و نیرنگ بیش از یک میلیون و نیم جوان ایرانی و عراقی را در راه منافع اربابانش قربانی کند. این جنگ با آن جنگ بسیار متفاوت است. این جنگ، چشم

اسفندیار و نقطه ی ضعیف حکومت اسلامی است و طومار این حکومت ستمگر را درهم خواهد پیچید.

منوچهر تقوی بیات

استکهلم - بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۹۸ خورشیدی برابر با هفدهم ژوئن ۲۰۱۹ میلادی

گردهمایی در مقابل سفارت ایران در پاریس برای آزادی نسرين ستوده



عفو بین الملل روز پنجشنبه 13 ژوئن 2019، بمناسبت سالگرد زندانی شدن نسرين ستوده، در 32 پایتخت در کشورهای مختلف جهان از جمله در پاریس، کارزارها و تظاهراتی گوناگون برگزار کرد.

در همین راستا، سازمان عفو بین الملل- فرانسه فراخوانی به گردهمایی در مقابل سفارت ایران در پاریس برای روز 13 ژوئن، ساعت 18 صادر کرد که در زیر مشاهده می‌کنید.

ویدئو از فرهمند رکنی

به مناسبت یکصدمین سال تأسیس "سازمان بین‌المللی کار" (۱۹۱۹-۲۰۱۹)

نام: سرگشاده

شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس

در دیباچه تأسیس این سازمان (L'Organisation Internationale du Travail) که هم اکنون ۱۸۷ کشور در آن عضویت دارند، آمده است: "یک صلح جهانی و پایدار نمی‌تواند پیریزی شود مگر بر پایه عدالت اجتماعی".

این سازمان وظیفه اصلی خود را برقراری و تهیه معیارها و ضوابط بین‌المللی به منظور برابری برای کارگران در سراسر جهان قرار داده است.

در دهه‌های اخیر با دگرگونی و استحاله در اقتصاد سرمایه‌داری و تبدیل آن به سرمایه جهانی شده، فشار بر کارگران و استثمار آنان شتاب سرسام‌آوری به خود گرفته است.

بنابر اساسنامه "سازمان بین‌المللی کار" برابری شرایط و تساوی حقوق زنان با مردان توصیه شده است ولی باوجود این زنان و کودکان بیش از پیش مورد انواع اجحافات و تجاوزات دنیای بی‌رحم کار قرار می‌گیرند. بنابر همین اساسنامه، بر لغو واقعی و عملی بهره‌کشی از کار کودکان تاکید شده است.

لازم به یادآوری است که در بسیاری از کشورها، از جمله ایران، مقاوله‌نامه‌ها و قراردادهای "سازمان بین‌المللی کار" مورد اغماض و چشم‌پوشی دائمی قرار دارند و دولت‌های حاکم در این کشورها حقوق بین‌الملل و نیز قوانینی را که خود وضع کرده‌اند رعایت نمی‌کنند. این‌گونه دولت‌ها با پشتیبانی از کارفرمایان حریص، هر نوع اجحافی

را در دنیای کار به‌طور ضمنی و در مواردی به‌طور علنی مجاز می‌شمارند.

در ایران، رژیم جمهوری اسلامی چهل سال است که کشوری با ۸۰ میلیون شهروند و با بیش از پانزده میلیون کارگر را در تمام زمینه‌ها از کاندیدا شدن و حق انتخاب کردن محروم کرده است. مردم فقط حق دارند به نمایندگان انتصابی از طرف جمهوری اسلامی رأی بدهند. برای این رژیم، الترئانس (L'alternance) بی معنی است. قدرت سیاسی، مجلس قانون‌گذاری و حق قضاوت در ید انحصاری اولیگارش مالی و کاست حکومتی رژیم کلریکال ایران است. ده‌ها سرویس امنیتی، لباس‌شخصی‌ها و گشت‌های گوناگون به شکار و کنترل، ضرب و شتم، حبس و در مواردی قتل مخالفین سریعاً اقدام می‌کنند. آیا واقعاً تفاوتی ماهوی بین انداختن یک یهودی در کورآدم سوزی و سنگسار یک زن در ایران وجود دارد؟ سازمان‌های امنیتی، بسیجی‌ها و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فقط یک وظیفه دارند: حفظ قدرت سیاسی-اقتصادی روحانیت. همه چیز در خدمت دولت روحانیون و هر سیاستی بر منافع آنها استوار است.

بنیتو موسولینی، فاشیسم را این چنین تعریف می‌کرد: "همه چیز بر طبق نظرات دولت، هیچ چیز علیه دولت و هیچ چیز خارج از دولت". این تعریف با واقعیت امروز دولت و دولت‌مردان جمهوری اسلامی کاملاً قابل انطباق است. حکم حکومتی بر همه چیز رجحان دارد!

مطابق ماده‌های ۳ و ۴ اساسنامه "سازمان بین‌المللی کار": «... هیأت‌های نمایندگی ... از جمله هیأت نمایندگی کارگران در کمال استقلال، حق اقدام و عمل خواهند داشت».

اما هیأت نمایندگی کارگران ایران، جملگی وابسته به رژیم جمهوری اسلامی هستند. نمایندگان واقعی کارگران ایران، اعم از زن و مرد در زندان به سر می‌برند، حتی یک سندیکای واقعاً مستقل و آزاد در ایران وجود ندارد. تشکلات و سندیکاهای رسمی کارگری در ایران، در مجموع متشکل از اعضای گروه‌های فشار و باندهای سیاه تشکیلات امنیتی-پلیسی رژیم جمهوری اسلامی ایران هستند.

ما مصرأً از "سازمان بین‌المللی کار" درخواست می‌کنیم که به حضور نمایندگان غیرواقعی کارگران ایران وابسته به رژیم جمهوری اسلامی که در اجلاس سالانه این سازمان شرکت می‌کنند، پایان دهد.

شرکت نمایندگان یک دولت تروریست و هیأت نمایندگی وابسته به تشکیلات امنیتی-پلیسی به نام کارگران ایران در "سازمان بین‌المللی

کار" تنها ادارۀ مرتبط با "سازمان ملل متحد" که کارگران در آن حق شرکت دارند غیرقابل پذیرش است.

جمهوری اسلامی ایران بر خلاف پیشگفتار اساسنامۀ "سازمان بین‌المللی کار" برتوجه به عدالت اجتماعی و مانع صلح جهانی است.

شورای همبستگی با جنبش کارگری - پاریس

۱۷ ژوئن ۲۰۱۹

جنایات شما مشمول مرور زمان نمی شود از حسن بهگر

جنگ قدرت در خرداد سال 60 سرآغاز فاجعه ای بود که چهره ی کریه و حقیقی جمهوری اسلامی را به تماشای همه گذاشت. در رأس این جنگ قدرت، رفسنجانی و بهشتی قرار داشتند. آنها موفق شدند با یاری خمینی، بنی صدر را از ریاست جمهوری برکنار کنند. گروه ملایان حاکم در برابر گروه های سیاسی دیگر خود را عاجز می دیدند و در هراس



بودند. توسل رفسنجانی و بهشتی برای برپایی یک حزب متشکل نیز با مخالفت خمینی روبرو شده بود. حمایت مجاهدین از بنی صدر بر هراس آنها افزود و تنها چاره را در قلع و قمع مخالفان دیدند. حوادثی از قبیل انفجار محل حزب جمهوری اسلامی بهانه ی خوبی بود. هرچند هرگز دانسته نشد که چه گروه و چه کسی در این بمب گذاری دست داشته است، بهانه برای آغاز سرکوب و وحشیگری رژیم و کشتار زندانیان سیاسی و استقرار ترور و وحشت 40 ساله، کافی بود.

از این رو خرداد سال 60 نه تنها در ذهن بسیاری که در آن دوره زیستند نقش بسته، بلکه ننگ آن کشتار از تاریخ زدودنی نیست، در عین تأکید بر اهمیت اسیرکشی سال ۶۷، نباید گذاشت که پرده ی قبلی

جنایت از یادها برود. در آن روزها رادیو و تلویزیون نوای شوم مرگ می نواخت و جلادانی مانند آیت الله گیلانی و لاجوردی هرروز رهنمودهایی از قبیل اینکه «چگونه باید نیم کشته را تمام کش کرد» می دادند. الله رحمان رحیم لباس جلادی تن کرده و قاصم الجبارین شده بود، درحالیکه مدعیان خودشان از بی رحم ترین جباران دنیا بودند. بچه های ده دوازده ساله را به جرم داشتن اعلامیه به جوخه اعدام می سپردند. جوانانی که با انقلاب خود شاه را بردند و خمینی را به قدرت رساندند دشمنانی تلقی می شدند که اسلام را قبول ندارند و باید از بین بروند.

انفجار محل حزب جمهوری اسلامی قلب حزب الله و مسلمین غیور را آزرده بود به همین علت با قمه و چاقو به جان زندانیان بی پناه افتاده بودند تا انتقام خون 72 تن شهید را بگیرند که البته نزدیک به 80 نفر شده بودند ولی برای تهییج مؤمنان و این همانی با 72 تن کشته شدگان کربلا رقم ثابت مانده بود.

در این میان با خبر شدم که دوست عزیزم فریدون را اعدام کردند. فریدون رئیسی در آمریکا مهندسی مکانیک خوانده بود و با عشق خدمت به مردم در کارخانه چوب مازندران و کارخانه سیمان نکا خدمت کرده بود. پس از انقلاب، مهندسان خارجی بدستور صاحبان کارخانه از تکمیل کارخانه سیمان دست کشیدند و رفتند و این فریدون بود که با یاری دوستانش کارخانه را تکمیل کرد و راه انداخت. برای اینکار زحمات زیادی کشید و او و کارگران همواره می گفتند آن شبی راحت خواهیم خوابید که سر بربالین اولین کیسه سیمان بگذاریم. خانه ای در نکا با دستان خود ساخته بود و به دیگران نیز در ساختن خانه کمک می کرد همه ی اهالی ده او را دوست داشتند.

آخرین دیدارم با وی در اواخر اردیبهشت ماه 1360 بود که از گریان بر می گشتم سر راه پیاده شدم تا او را ببینم. آن زمان او 35 سال داشت و در باغچه خانه اش کشت و زرع می کرد. به او گفتم که برای جانش بیمناکم و ناقوس مرگ می شنوم او گفت من کاری نکرده ام که بیمی داشته باشم و اهالی محل نیز مرا دوست دارند. ذهن منطقی همین است، ولی حزب الله هم الغالبون منطق نمی فهمید. او نمی دانست که همین محبوبیتش در این سرزمین اسلامزده جرم است. استیلای حکومت دینی را دست کم گرفته بود. برگشتم تهران و پس از چندی رادیو و تلویزیون خبر اعدامش را در نوشهر با آب و تاب پخش کردند.

آن روزها نه من بلکه همه مردم بهت زده و گیج بودند. مردم از وحشت

کتابهایشان را در خیابان ها ریخته بودند. یکی از روزها من در خیابان پهلوی دو سه کیلومتری روی کتاب ها قدم زدم و بی اختیارگاهی برگه ای از کتابی را برمی گرفتم و چند کلمه ای می خواندم و با آن وداع می کردم. هر گودال و خرابه و گوشه خیابانی هم پر از کتاب بود فرق نمی کرد چه کتابی. ممکن بود یک کتاب و یک جمله از کتاب مستمسکی برای حکم قتل بشود. در اخبار بود که فلان کتاب کسروی را به عنوان آلت جرم تلقی کرده اند، پس به هیچ کتابی نمی توان اعتماد کرد. آنهایی که ملت را برای نخواندن کتاب ملامت می کنند این چیزها را از قلم نیندازند.

هدف حکومت ایجاد وحشت و ترس به هر قیمتی بود. سازمان دهندگان این جو ترور که می خواستند با شعار النصر بالرعب، به پیروزی برسند همان اصلاح طلبان امروزی هستند. بهزاد نبوی در هیأت دولت تاکید می کرد نگذارید از گروه ها کسی جان سلامت ببرد و باید همه فعالان را گرفت. جاریان در مقام معاونت و اوای به اعتراف گیری مشغول بود حتا مادرش در کمیته نازی آباد به بازجویی اشتغال داشت و . . .

هر روز خبر اعدام عده ای از رادیو و تلویزیون اعلام می شد. بی توجه به اینکه این جوانان سرمایه کشورند. برخی از فعالان گروه ها که از خارج آمده بودند مدارک تحصیلی عالی مانند دکترا و تخصص های ویژه داشتند، ولی خمینی گفته بود اسلام خون می خواهد و بسیاری را اعدام کردند و امروز آقازاده های نوکیسه و تازه به قدرت رسیده خود را به هر در و دیواری می زنند تا یک دکترای قلبی برای خود جور کنند.

ماه رمضان نیز بر سنگینی فضای اختناق افزوده بود. کسانی که توانسته بودند اعدامیان را ملاقات کنند و به زحمت نان و پنیری برده بودند، می دیدند که زندانیان را به مناسبت ماه مبارک رمضان گرسنه نگاه داشته اند. آنها خواهش می کردند نان و حلوایی برسانید که جانی بگیریم.

باری من برای مجلس ترحیم دوستم به ساری رفتم ولی شنیدم که جسد را تحویل نمی دهند. ریش سفیدهای شهر جمع شدند و به هر تشبث و وسیله ای بود جسد فریدون را تحویل گرفتند و در گِل محله بابل در قبرستان بهاییان به خاک سپردند. البته سنگ گورهای آنجا توسط مسلمانان غیور شکسته شده و گورستان زیبا و گلکاری شده به خرابه ای تبدیل شده بود. ملایان نه تنها برای مردم این دنیا برای آن دنیا و حتا خود خدا هم تکلیف معین می کنند و منتظر داوری خدا هم

نمی مانند. این مسلمانان دوآتشه حالا با فرستادن کشته شدگان کمونیست و مجاهد و خارج از دین کار خدا را برای روز جزا آسان ساخته اند.

جمعیتی از خانواده و دوستان و آشنایان در خانه ی پدر زن فریدون گرد آمدند و به عزاداری مشغول شدند. سیل اشک از دیده ها روان بود ، کسی نمی دانست با چه زبانی و به چه نحوی به دیگری تسلیت بگوید. تازه کمی ساکت شده بودیم ناگهان صدای شیونی از کوچه برخاست. به کوچه رفتیم که ببینیم چیست ماجرا. با صحنه ای دهشتناک روبرو شدیم. دو سه دهاتی ، جسد متلاشی شده ی جوانی را با طنابی که به پایش بسته بودند، کشان کشان او را از ده به آنجا آورده بودند. داستان از این قرار بود که این جوان را به جرم مجاهد بودن اعدام کرده و طبق معمول اجازه دفن در قبرستان هم نداده بودند و بستگان وی به ناچار او را بالای تپه ای در یکی از دهات نزدیک ساری دفن کرده بودند. ملای ده پس از یکی دو روز که از ماجرا گذشته بود به اهالی ده هشدار داده بود که علفی که از قبر این جوان سربرزند و بز و گوسفندشان این علف ها را بخورند به فعل حرام افتاده اند. این موعظه دهاتیان را وادار کرده بود که نبش قبر کنند و جسدی که رو به تجزیه بود را نبش قبر کرده و به پایش طناب ببندازند و تا شهر بکشانند و پیرسان پیرسان به در خانه تنها فامیل باقیمانده او که خاله ای پیر بود برسانند. سرانجام مردان محله همت کردند و جسد این جوان را در باغچه خانه خاله اش دفن کردند تا شاید روح و روان اسلامزدگان آرام گیرد.

ملایان به یاری جوانان شریعتی زده به توحشی دامن زده بودند که دیگر مهار نمی شد. دیوی را از خواب بیدار کرده بودند که سر خفتن نداشت. جوانانی که دیروز از دینی انسانی سخن می گفتند و صورتشان را دوتیغه اصلاح می کردند، ناگهان در ریش گذاشتن و کاپشن آمریکایی پوشیدن مسابقه گذاشته بودند. برادرکشی افتخار شده بود. هم حکومت هم گروه ها، به شهیدانشان افتخار می کردند. شیعه ای که بنیادش مقابله با دستگاه ظالم خلافت عربی بود و خود را مظلوم و کشته شدگان را شهید می نامید، امروز به عکس خود تبدیل شده و برجایگاه خلافت نشسته بود و مظلوم کشی و اسیر کشی می کرد. از آن همبستگی و اتحاد ایرانیان در بهمن ماه 57 که دنیا را حیرت زده کرده بود دیگر خبری نبود. آن پیوند و همیاری با اظهار صریح خمینی رهبر انقلاب و مرجع تقلید که گفت خدعه کردم، به باد هوا رفت. حالا حکومت مردم را به گروه های مختلفی تعریف و تقسیم می کرد. جمهوری اسلامی

با کشتار سال 60 و کشتار اسیران زندانی 67 در تهران و شهرستان ها که می توان دستکم تا صد هزار تن برشمرد و آفریدن عاشوراهای دیگر اسطوره ی 1400 ساله حسین را بی رنگ کرده بود.

اگر قرار بود که خون به ناحق ریخته، دامن مستبدان را بگیرد، اینهمه خون ناحق سالها قبل استبداد ملایی را سرنگون کرده بود. آنکس که باید گریبان استبداد را بگیرد، نه فقط بازماندگان این شهدای بیشمار که زنان و مردان حق طلب ایران هستند. اینها ایند که باید بلافاصله بعد از سقوط حکومت اسلامی، تک تک جنایتکارانی را که اینطور بی محابا خون جوانان این مملکت را به خاک ریختند، به پای میز محاکمه بکشند و به دست مجازات بسپارند. مجرمان باید بدانند که این جنایات سیاسی مشمول مرور زمان نمی شود و تا زنده باشند، از تیغ مجازات رهایی نخواهند داشت.

حسن بهگر

25 خرداد 1398

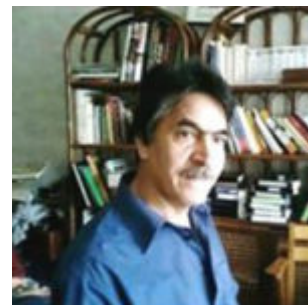
15 ژوئن 2019

این مقاله از سایت ایران لیبرال (iranliberal.com) برگرفته شده است.

فروید و رخداد جنگ

از طرح «نظریه جنگ» تا نقد دولتهای جنگافروز

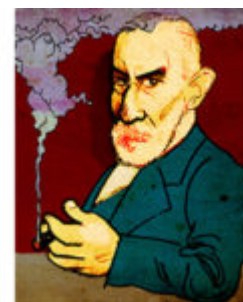
علی شریعت کاشانی



یادآوری

«[جنگ] با سیراب شدن از یک خشم و کین کورکورانه هرآنچه را که سد راه آن است نابود می‌کند، چندان که گویی پس از پایان آن برای انسان‌ها نه آینده‌ای باید برجا بماند و نه آشتی و آرامشی... اکنون می‌بینیم آتش آن جنگی که حتا تصور آن را به خود راه نمی‌دادیم شعله‌ور شد...» (فروید)

نخستین تأملات روان‌کاوانه درباره جنگ و روان‌شناسی تحلیلی اختلال جنگ‌زدگی به کوشش خود بنیان‌گذار روان‌کاوی صورت گرفته است. در ادبیات روان‌کاوی پس از فروید، به جز چند مورد اندک، شاهد پرداخت و نشر آثار روان‌شناسان تحلیلی و مفصل درباره جنگ و مسأله جنگ‌زدگی و بهانه‌ها و زمینه‌های بروز آن‌ها نبوده‌ایم؛ اگرچه کم‌تر از دو دهه پس از جنگ جهانی نخست پیش‌آهنگ یک جنگ ویران‌گر دیگر رخ می‌نماید، کشورهای پرشماری را در این رخداد مصیبت‌بار درگیر می‌سازد، و پس از آن نیز، چنان در گستره روزگاران گذشته، ستیزه‌جویی‌ها و درگیری‌های ویران‌گر پرشمار پیش می‌آید. این نیز واقعیتی است که مؤلفان انگشت‌شماری که پس از فروید از دید روان‌کاوی کتاب یا مقاله‌ای درباره جنگ پرداخته‌اند درکل بازگوکنند آرای او در این مورد خاص بوده‌اند^[1]، هرچند در مواردی این آراء را در توضیح و تشریح زمینه‌ها و بهانه‌های ستیزه‌جویان بیش‌تر به کار برده‌اند. گفتنی است آن‌چه در نوشتار اینان چشمگیر و پرسش‌برانگیز می‌نماید نبود یک نظریه یا دست‌کم یک فرضیه روان‌کاوانه تازه‌تر (و نه عصب‌شناختی و یا تنها روان‌شناختی در معنای عمومی واژه) درباره اسباب و علل نفسانی رخداد جنگ و آسیب‌شناسی پیامدهای زیان‌بار آن است. پس آن‌چه را که تا کنون «روان‌کاوی جنگ» و «روان‌کاوی پیامدهای روانی جنگ‌زدگی» می‌توان نامید، و این‌که متضمن یک نظریه پی‌جویانه درباره جنگ و اختلال جنگ‌زدگی هم هست، اساساً در نوشتار خود فروید یافت می‌شود. از همین‌رو دیدگاه جنگ‌پژوهان بنیان‌گذار روان‌کاوی را یک اصل و مرجع همچنان استوار و پایدار باید به‌شمار



فروید در دو اثر کارشناسانه به رخداد جنگ و ضایعات روانی ناشی از آن می‌پردازد. یکی رساله‌ی «چرا جنگ؟» [3] پرداخت ۱۹۳۲ است. این مقاله حاوی پاسخ مفصل فروید به نامه‌ای از آلبرت اینشتین درباره جنگ و جنگ‌افروزی است که در سرآغاز همین اثر آمده است. این دو اثر فروید از دید محتوی مکمل یکدیگرند و به مسائل مشابهی می‌پردازند. در هر دو آن‌ها نقش انگیزه‌ها و خواست‌های سرکش و تهاجمی نهفته در طبیعت آدمی در صف‌آرایی و جنگ‌آوری و سلطه‌جویی‌های سیاسی و نظامی هست؛ مشغله و دغدغه بنیان‌گذار روان‌کاوی را تشکیل می‌دهد. فروید همزمان بر پیامدهای نبودِ خردگرایی و تدبیراندیشی در دولت‌ها و بهره‌گیری نادرست و فاجعه‌بارشان از قدرتی که در اختیار دارند تأکید می‌ورزد، و نیز از روی‌گردانی‌شان از حق و حقوق واقعی مردمان و مسئولیت‌شان در بروز ستیزه‌جویی و آشوب و ویران‌گری شکایت دارد. او، افزون بر دو اثر پایه‌ای یادشده، در دیگر آثار و نیز نوشته‌ها و نامه‌های پراکند، خویش به مناسبت اشاره‌هایی باریک به رخداد جنگ و پیامدهای آن دارد؛ اما رویداشت او در این موارد به‌رویهم بر اختلالات عصبی و روانی ناشی از جنگ‌زدگی و آسیب‌شناسی این اختلالات متمرکز است. با معناترین نمونه این مورد آسیب‌شناسانه را در چند بند فشرده از فرگردهای دوم و چهارم رساله‌ی «اختلال جنگ‌زدگی» (پرداخت ۱۹۲۰-۱۹۲۲) می‌بینیم که آخرین ارزیابی‌های جنگ‌اندیشانه وی را پیش روی ما می‌نهند.

مجموعه آرای آسیب‌شناسانه‌ای که فروید با اتکاء بر این ارزیابی‌ها به میان می‌نهد تشکیل‌دهند یک‌گونه «اختلال جنگ‌زدگی» است. این نظریه هم رخداد جنگ را شامل می‌شود و هم «اختلال جنگ‌زدگی» را که برآیندی از فاجعه جنگ در سطوح روانی و عصبی است. از دید او، هرچند که این اختلال هنگام جنگ دست می‌دهد لیکن واقعیت ماهوی آن با توجه به وقوع یک «ضربه روانی» (که در حکم پیشینه و پیش‌زمینه

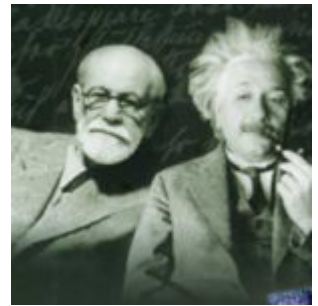
است) فهم پذیر خواهد بود که زمانی در زندگانی عاطفی و انفعالی گذشت فرد بر او وارد آمده است. این «ضربه»ی بنیانی راه را برای تأثیرگذاری ضربه‌های روانی پس از خود و بروز اختلالات ناشی از آن‌ها هموار می‌سازد.

۱. نقش عوامل نفسانی در بروز جنگ

رساله‌ی «تأثیرات روانی جنگ» (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) است. در این هنگام فروید جهان را درگیر یک تنش و کشاکش شهر آشوب و زندگانی‌سوز بازمی‌بیند که هیچ‌گونه توجیه بخردانه و قانع‌کننده‌ای ندارد و هدفی جز چیره‌جویی دنبال نمی‌کند. خود او در مقام شهروند کشور اتریش، کشوری که سخت درگیر جنگ شده است، نمی‌تواند خاموش و منفعل بماند، به‌ویژه که دو پسر او روانه‌ی جبهه جنگ شده‌اند و این‌که چندی بعد یکی از این دو، مارتین فروید، در جنگ زخمی می‌شود. متن رساله یادشده مشتمل بر دو بخش است. فروید در بند نخست آن فروریختن خوش‌گمانی‌ها و پندارزدگی‌ها را پس از پایان گرفتن جنگ خاطرنشان می‌کند. او در دومین بخش همین رساله به مسأله مرگ و نفی و انکار آن در گیر و دار جنگ می‌پردازد. انکار مرگ یک رفتار دفاعی دراصل ناخودآگاه است. چرا که خودآگاهی ما چنین وانمود می‌کند که مرگ برابر با نامیری و جاودانگی است! [4] قهرمان‌ستایی و قهرمان‌پروری نیز که آمیخته به اخلاق و انضباط نظامی در شرایط جنگی و آرمان‌های جنگجویانه است تابع منطق همسانی است. انگیزه و هم‌آمیز «قهرمان‌شدن»، آن‌گونه که جنگ و جنگ‌آوری و سیاست‌های پشت پرده بدان شدت می‌بخشد، با «سائق مرگ» همداستان می‌شود و رزمنده را به کام نیستی زودهنگام درمی‌افکند.

چند سالی از جنگ جهانی نخست بیش نگذشته است که دولت‌های دشمن‌کیش و زیاده‌خواه در اروپا دیگر بار رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند، هریک به‌شیوه نا بخردانه خود بر طبل جنگ می‌کوبد، همزمان فاشیسم و اندیشه جهان‌خوارگی در آلمان شدت می‌گیرد، و سرانجام پیشاهنگ یک جنگ جهانی تازه‌تر در افق اروپا چشم می‌دراند. در این هنگام اینشتین و فروید از جمله کسانی هستند که به فکر فرو می‌روند و دو نامه به یکدیگر می‌نویسند که بازتاب‌دهند نگرانی‌های ضد جنگ آنان است. برآیند این نامه‌نگاری‌ها همان مقاله «چرا جنگ؟» است که در ماه مارس ۱۹۳۳ در برلن به چاپ می‌رسد. نام اینشتین به فروید کوتاه است، و محتوای آن به ابراز نگرانی او از وقوع جنگ، مصائب فراگیر آن، و

ملاحظات بشردوستانه و آشتی‌جویانه محدود می‌شود، و نیز متضمن انتقاد از سوداگران اسلحه و دولت‌های مسلح و جنگ‌جو است.



آلبرت اینشتین، زیگموند فروید

اما آرای فروید در «چرا جنگ؟»، که تا حدودی دنباله‌آرای او در رساله‌های روانی پیکارجویی است، و نظریه کلی او در این‌جا همان است که در دیگر آثار او در گفت‌وگو از تقابل «زندگی» و «مرگ» و یا عشق سازنده و کین و ستیزجویی ویران‌کننده ارائه شده است. به این معنا که در زندگانی انسان‌ها «سائقه‌های زندگی» و «سائقه‌های مرگ» حضور توأمان و همیشگی دارند. بنا بر شرایط و بهانه‌هایی خاص یکی از این اضداد بر دیگری چیره می‌شود. دست‌آورد این چیرگی به مناسبت یا جنگ و ویران‌گری و مرگ‌پراکنی است، و یا زندگانی و سازندگی و ادامه‌زیست. جان‌مایه آن‌چه را که فروید درباره سرچشمه نفسانی و فلسفه پیدایش جنگ برمی‌شمرد، افزون بر دو اثر یادشده در بالا، با توجه به چند اثر دیگر او (The Ego and the Id, The Structure of the Psyche, The Future of an Illusion, و غیره) می‌توان دریافت که از فرهنگ و تمدن، دولت و سیاست، و مسائل مربوط به آن‌ها دم می‌زنند. در این میان فروید بر نقش ناخستین «دولت‌ها» (یا حکومت‌ها در کل)، دولت‌هایی که خود بازیچه انگیزه‌های جاه‌طلبانه و غرایز سرکش و چیره‌جویانه‌اند، در به‌راه افتان جنگ تأکید ویژه‌ای دارد (بنگرید به بند ۲ در زیر).

به دید فروید، با برآمدن جنگ و پیکار (که تجسم و تعین به کمال سائقه پرخاشگری و آهنگ و اندیشه برتری‌جویی و مرگ‌پراکنی است) فرهنگ و تمدن بشری سیر قهقرایی در پیش می‌گیرد، جامع انسانی به مرحله بسیار ابتدایی تشکیلات و ساز و کارهای مناسباتی خود بازمی‌گردد، و بشریت درگیر در این فاجعه نیز به حد ابتدایی‌ترین گروه انسانی روزگار باستان یعنی «قبیله نخستین» نازل می‌یابد، «قبیله»ای بدوی که در آن مناسبات میان سرکرده و افراد زیر فرمانش از خشونت‌گری و دیگرکشی، انحصارجویی، و اقتدارگرایی مطلق سیراب

می‌شده است. منطق حاکم بر جنگجویی نیز تابع همان منطق نرگی و نرینگی حاکم بر قدرت چیره‌جویانه بدوی است. از دید فروید، این منطق قهقرایی امروزه به جنگ‌افزارهای کشنده‌ای واگذار شده است که تعیین‌کنند سلطه‌جویی دارندگان این ابزارها است. پس آن چیزی که میان روزگار باستان و روزگار نو مشترک است همانا پرخاش‌گری و برتری‌جویی و کاربرد این‌ها در انسانیت‌ستیزی و ویران‌گری است؛ و در این فاصله میان دور و نزدیک فقط ابزار خشونت‌گری و شیوه‌های تسلط و تخریب تغییر کرده است و نه ماهیت ابتدایی و وحشیانه آن‌ها. فروید در مقاله «چرا جنگ؟» می‌نویسد:

«در آغاز، در قبیله‌ای کوچک، برتری قدرت عضلانی عامل تصمیم‌گیرنده در به‌چنگ‌آوردن چیزی از کسی و یا برکرسی نشانیدن عزم و اراده یک نفر بوده است. دیری نمی‌پاید که قدرت عضلانی جای خود را به کاربست ابزار و امی‌گذارد، و پیروزی از آن کسی می‌شود که بهترین سلاح‌ها را در دست دارد و یا آن‌ها را با چیره‌دستی بیشتر به کار می‌گیرد.» [5]

فروید با در نظر داشتن این‌چنین روحیه نرگی و درندگی چیره بر پیکارجویی‌ها و جاه‌طلبی‌های روزگار نو و متکی‌بودن این روحیه به ابزارهای جنگی کشنده است که در نامه‌ای خطاب به دوست همکارش ارنست جونز می‌آورد: «.....» [6]

فروید در کنار پیش‌زمینه‌های نفسانی (تمایلات کشمکش‌جو) عامل دیگری را نیز در جنگ‌جویی مؤثر می‌بیند و آن «کم‌داشت هوش‌مندی» و «سماجت احمقانه»ی انسان‌هایی است که خود را تسلیم عفریت جنگ می‌کنند. این عیب بزرگ ناشی از چیرگی احساسات و هیجان‌زدگی بر خردورزی است، و نیز (در سطوح سیاسی و اقتدارجویانه) با امتیازجویی که با خودپسندی و خام‌اندیشی گره خورده است نسبت دارد. چنین است که در این دسته از انسان‌های سست‌اندیش و پست‌منش نشانی از سلطنت عقل و منطق، تعامل، و اخلاق و آشتی‌جویی نمی‌توان دید.

«ما در بین شهروندان جهانی‌مان یک عارضه دیگر تشخیص داده‌ایم. این عارضه ما را به همان اندازه شگفت‌زده و نگران کرده است که تنزل سطح اخلاقی اسف‌بار آنان. اشاره من به کمبود هوش‌مندی در آنان، سماجت احمقانه‌شان، و ناتوانی‌شان برای ادراک و فهم قانع‌کننده‌ترین دلایل و برهان‌ها است. این اشاره به خامی و ساده‌لوحی کودکانه‌ای نیز برمی‌گردد که آنان را به پذیرفتن بی‌اعتبارترین اثبات‌ها و تصدیق‌ها وامی‌دارد. این‌ها همه ما را

در برابر یک مورد اسف[بار و غم[انگیز قرار می[دهند... در برابر اولیت[های نشأت‌گرفته از احساسات از برهان[های منطقی هیچ کاری ساخته نیست؛ و از این روست که در دنیای احساسات و منافع و امتیازات تلاش قاطع عقل و منطق^۷ این[همه نازا و بی[ثمر است...

نابینایی قابل تشخیصی که این جنگ حتا بهترین شهروندان ما را در آن فروبرده است چیزی جز یک پدید[دست دوم نیست. این مسئله حاصل یک برانگیختگی عاطفی و احساساتی است که باید امیدوار بود تا با از میان رفتن عوامل وجودیش ناپدید شود.»[7]

فروید همین «عارضه»ی کم[هوشی و بی[تدبیری و مسأل[برتری انگیزه[های امتیازجویان[آمیخته به خودخواهی را در مقال[«چرا جنگ» از نو مطرح می[کند. او در این مقاله، چنان در گفتارهای دیگری که به نقش تعیین[کنند[غرایز سرکش در بروز جنگ می‌پردازند، در توضیح برخوردهای خونین زمان حال[رویدادهای تاریخ گذشته را به شهادت می[طلبد. می[گوید در درون یک زیستگاه اجتماعی حتا واحد، هرگاه که میان منافع و امتیازات فرد و گروه کشاکش درمی[گیرد، پیش از هرچیز به پرخاش[گری و ستیزگری رو آورده می[شود، حالا چه رسد به این[که این کشاکش در مقیاسی گسترده[تر، یعنی میان اقوام و قبایل، کشورها و قلمروها، و امپراطوری[ها پای گیرد.

«همین بس نگاهی به تاریخ بشریت اندازیم تا این که با یک رشت[دراز و دنباله[دار از کشاکش[ها و کشمکش[ها آشنا شویم... این جنگ[ها یا به چپاول و غارت[گری [انجامیده[اند، و یا به مطیع[گردانیدن تام و تمام یکی از طرف[های درگیر و پیروزی و چیرگی بر آن... شماری از آن[ها، مانند جنگ[های مغولان و ترکان (عثمانی) جز مصیبت و شوربختی به[بار نیاورده[اند؛ ولی شماری دیگر به تبدیل[شدن خشونت به [مراعات] حق و حقوق یاری رسانیده[اند.»[8]

فروید در این دیدگاه جنگ[پژوهانه تاریخ بشریت را صحن[جنگ و زورآزمایی و برتری[جویی می[بیند، و نیز می[اندیشد که هم[جنگ[های کشورگشایانه و امتیازجو نتایج همسانی به بار نیاورده[اند. او مورد اخیر را در آن دسته از کشورگشایی[های رومیان تشخیص می[دهد که سرزمین[های پیرامون مدیترانه را طی دو سده زیر پرچم «آشتی رومی»[9 درمی‌آورند و همزمان ایجاد زیرساخت[های مادی و تشکیلات مدنی و غیره را در آن[ها میسر می‌سازند. از همه مهم[تر این که این جنگ[ها در سای[نظم تازه[تری که در مناطق زیر سلطه خود برپا می‌دارند حقوق مشروع مردمان را تضمین می‌کنند و بدین گونه از شدت

برخوردهای دشمنانه و چیره‌جویانه فراوان می‌کاهند. [10] اما فروید می‌افزاید که مواردی از این‌گونه جزء استثناءها هستند، زیرا بیش‌تر دست‌اندازی‌ها و چیره‌جویی‌ها نشان می‌دهد که جنگ‌جویی و جنگ‌آوری هرگز به یک «آشتی ابدی» نیانجامیده است. اگرچه پای‌گیری یک قدرت مرکزی توانایی خنثی‌کردن بروز جنگ‌ها را دارد، لیکن این امر مقطعی و گذرا است. وانگهی، در کشورگشایی‌پیروزی‌ها درکل دوام نمی‌آورند، واحدهای سرزمینی تحت یک فرمان‌روایی اندک‌اندک پیوستگی خود را از دست می‌دهند و از یکدیگر دور می‌افتند. و ما از دیرزمان تا امروزه دیده‌ایم که ایجاد یک همبستگی میان چنین واحدهایی یک مورد جزئی و زودگذر (و نه فراگیر و ماندگار) بوده است. این واقعیتی است که همواره برخورد و جنگ و ویران‌گری را سبب شده است.

فروید در دنبال این ملاحظات تاریخی می‌اندیشد که امروزه امکان پیش‌گیری از جنگ وجود دارد و برای چگونگی برون‌رفت از جوّ شرایط و بهانه‌های جنگ‌افروزانه پیشنهادی ارائه می‌دهد (و این درست در زمانی است که از وجود «سازمان ملل» در شکل امروزی‌نش و «نیروهای حافظ صلح» هنوز خبری نیست). می‌گوید پیش‌گیری از جنگ به «اجماع» و «اتفاق نظر» در به‌وجودآوردن یک «قدرت مرکزی بین‌المللی» نیاز دارد تا این‌که به اختلافات و برخوردهای جاه‌طلبانه پایان داده شود.

«در این صورت دو بایستگی به میان می‌آید. نخستین بایستگی به‌وجودآوردن یک نهاد بالادست است، و دوم واگذارکردن یک قدرت مناسب و شایسته به این نهاد است... جامع ملل [متحد] به‌مثابه این قدرت بالادستِ ناظر نیک در نظر گرفته شده است، ولی دومین شرط عملی نشده است. هم‌اکنون جامع ملل از یک نیروی [حافظ صلح] ویژه برخوردار نیست. اعضای جامع تازه‌تری که متشکل دولت‌های گوناگون باشند خواهند توانست چنین نیرویی را در دسترس آن بگذارند. ولی امید اندکی به متحقق شدن این امر وجود دارد. اما چرا اصولاً چنین نهادی هست شده است؟! آن‌هم با علم براین که این تشکل اقداماتی را نمایندگی می‌کند که در تاریخ بشریت به‌ندرت مورد اعتنا و التفات بوده است و یا با وجود پیشنهادهایی مشابه هرگز ثمربخش نیافتاده بوده است...» [11]

فروید همچنین طرحی روان‌شناختی برای پرهیختن از برخوردهای جنگ‌افروزانه در میان می‌نهد. بنا بر این طرح دو چیز می‌تواند وحدت اجتماعات بشری را تضمین کند و از بروز تنش و کشاکش و جنگ

بکاھد: یکی مهارکردن پرخاش جویی و ستیزه گری است، و دوم ایجاد مناسبات عاطفی صمیمانه بین انسان ها در جهت همزیستی آشتی جویانه و سازنده است. او پای گیری چنین مناسباتی را به یاری «همانندشدگی» های مثبت و مهرآمیز افراد تشکیل دهند توده های انسانی به یکدیگر امکان پذیر می داند. با این همه فروید اذعان دارد که گرایش فطری انسان ها را به پرخاش گری و ویران گری و یا سلطه گری و فرصت طلبی و امتیازجویی نمی توان سراپا از میان برد، و نه خودخواهی و خودشیفتگی ذاتی و همیشگی آنان را. او می اندیشد که ما تنها می توانیم این انگیزه ها و گرایش های کثرراه و خودسر را، همانند خواست های شهوانی، محدود کنیم و به مهار کشیم، به سمت وسویی بی خطر سوق دهیم، و بدین گونه از مقاصد مستقیم و بی واسطه آنها (ستیزه گری و ارتکاب جنایت و ویران گری) منحرف بگردانیم.

«در اشتباه خواهیم بود چنان چه مدعی از بین بردن تمایلات ویران گر در آدمیان باشیم... بولشویست ها نیز (در روسیه) آرزومند پایان بخشیدن به پرخاش گری آدمی در پرتو تأمین نیازهای مادی و برقراری برابری میان افراد اجتماع اند. من برای باورم که در این جا با یک پندار واهی سروکار داریم. آنان خود هم اکنون سراپا مسلح اند، و خشم و کینی که نسبت به افراد غیرخودی و متفاوت از خویش نشان می دهند برای کسب اطمینان از همبستگی و وحدت پیروان شان ضرورتی چندان ندارد... پس منظور ما [امکان] نابودکردن تمایل آدمی به دست اندازی نیست. می توان کوشید تا این تمایل مهار شود، به گونه ای که به صورت جنگ به کار نیافتد.» [12]

نکاتی که فروید در اینجا بیان می دارد با نظریه کلی او درباره توانایی و تأثیرگذاری حیات غریزی و فطری آدمی همخوانی دارد، با نظریه ای که درکل بیش تر بدبینانه است تا خوش بینانه و رستگاری باور. تأثیرگذاری حیات غریزی و فطری هرگونه خوش باوری را به برآمدن یک وضعیت انسانی طلایی و بی کم و کاست خنثی می کند یا دست کم جنبه نسبی بدان می بخشد. فروید همچنین در گفت وگو از یک «دولت آرمانی» از ناممکن بودن موجودیت این چنین نهاد سیاسی سخن می گوید، و علت این امر محال را در طبیعت پرخاش جو و خودپسند و خودکام دولت ها می بیند. او می اندیشد که دولت ها و حکومت ها گرایش ها و انگیزه های سرکشی را که بر عام مردمان سلطنت می کنند به عرصه خود راه می دهند و در تشکیلات سیاسی و حتا مدنی و قانونی تحت نظارت خود به کار می اندازند. بدین سان او به یک دید و

اندیش[سیاست در کل ناخوش‌بینانه می‌رسد. به همین گونه، از دید او مسأل[جنگ و چشم‌درانی پیوست[آن، که همواره یک ستیزه‌جویی پایدار و محوناشدنی را در دنیای انسان‌ها نمایندگی کرده است، مجالی برای خوش‌بینی و خوش‌باوری برجا نمی‌گذارد. به دیگر سخن، همه‌چیز در زندگانی نفسانی و اجتماعی و مناسبات متقابل انسان‌ها گویای این است که در سرشت آنان انگیزه و محرکی که به «کمال‌گرایی» سوق بدهد وجود ملموس و واقعی ندارد. فروید در بند پایانی فرگرد پنجم رسال[«تعلیم و تربیت» می‌نویسد که بسیاری از ما به‌دشواری از این باور دست برخواهیم داشت که در وجود انسان گرایشی بی‌چون و چرا به کمال‌گرایی نهفته است، و این‌که «تلطیف‌پذیری اخلاقی» این موجود را تا مرتب[ابرمن شدن بالا می‌برد. او در تأیید این نظر ناخوش‌بینانه به اصل «تحول انواع» گریز می‌زند و نیز از نقش تلطیف‌پذیری سائقه‌ها و غرایز در رفعت جایگاه انسانی در دل فرهنگ یاد می‌کند:

«توضیح تحول انسانی آن‌گونه که تا به امروز ارائه شده است همسان همان توضیحی است که دربار[تحول جانوران می‌توان به دست داد. چنان‌چه هم در بین انسان‌ها اقلیتی یافت شود که در آن شاهد یک گرایش قدرت‌مند برای نایل‌آمدن به مراتب بالاتری از کمال‌گرایی باشیم، این گرایش همانا نتیج[بازداشت تمایلات سرکش خواهد بود، بازداشتی که جدی‌ترین موارد فرهنگ بشری استوار برآن است.»

پیداست که منظور فروید در این‌جا سرکوب و وازدگی خواست‌ها و انگیزه‌های خام و سرکش، تلطیف‌یافتگی آن‌ها، و خنثی‌شدن مقاصد بی‌واسطه‌شان به‌سود اهداف والای فرهنگی و اجتماع‌پسند است. این والاگرایی در دیدگاه سیاسی و اجتماعی او، که یک دیدگاه سلسله‌مراتبی است، تنها شامل یک اقلیت در بین انسان‌ها می‌شود که برخوردار از توانایی تأمل و اندیشه‌وری و همچنین ظرفیت خویشتن‌داری و خودسانسورگری است، و نه شامل اکثر انسان‌ها و عام[مردمان. به همین سبب نمی‌توان مانند اخلاق‌گرایان ساده‌اندیش و خوش‌باور به وجود یک سائقه و کشش کمال‌گرای در فطرت انسانِ نوعی و تاریخی و اجتماعی باور داشت.

«باید اعتراف کنم که من اعتقادی به وجود این‌گونه کشش فطری ندارم و هیچ دلیلی نیز نمی‌بینم که به این پندار خیرخواهانه روی خوش نشان بدهم.» [13]

و این‌چنین است که بنیان‌گذار روان‌کاوی پرخاش‌جویی را در بیشتر

انسان‌ها، که از جمله به رخداد جنگ می‌انجامد، نامیرا و هردم آماد^۱ فعالیت باز می‌یابد، و مهار و خنثی‌سازی آن را در پرتو وجود فرهنگ و فرهیختگی و سانسورگری «ابرمن فرهنگی» میسر می‌داند. در ^{۱۱۱۱۱۱۱۱} ^{۱۱۱۱۱۱} (پرداخت ۱۹۳۰) می‌خوانیم:

«... همین بس کسی سیه^۱ کاری^۱ های^۱ زاد^۱ کوچ اقوام را به^۱ یاد آرد، و دست^۱ اندازی هون^۱ ها را، یورش مغولان زیر فرمان چنگیزخان و تیمور لنگ را، فتح بیت^۱ المقدس به^۱ دست صلیبی^۱ ها را، و حتا فجایع جنگ جنگ جهانی نخست را. چنین کسی در برابر اثبات این نظر (وجود انگیز^۱ مرگ و ویران^۱ گری در بشر) جز سر تسلیم فرود نخواهد آورد...»

فرهنگ باید تمامی امکانات خود را در جهت تحمیل^۱ کردن محدودیت بر غرایز پرخاش^۱ جویان^۱ انسان^۱ ها تجهیز کند و به^۱ کار اندازد. ^[14]

۲. مسئولیت دولت^۱ ها در جنگ^۱ افروزی

در بالا به نقش نا فرخند^۱ دولت^۱ های روزگار نو در برافروخته شدن آتش جنگ اشاره رفت. فروید این مسئله را از دیرباز در کانون رویداشت خود داشته است و در نخستین اثر جنگ^۱ پژوهانه^۱ اش نیز (^{۱۱۱۱۱۱} ^{۱۱۱۱۱۱}) به آن پرداخته است. او در این کار نه^۱ تنها بر پیکارجویی دولت^۱ ها می^۱ تازد، که نیز حرکات و اطوار ضد مردمی دولت^۱ درگیر جنگ را، که به^۱ بهان^۱ مشغله و دغدغ^۱ جنگ از زورگویی و اجحاف به^۱ منظور تحکیم و تقویت سروری خود روی^۱ گردان نیست، به انتقاد می^۱ گیرد.

«مردمان با دولت^۱ هایی که خود برپا می^۱ دارند کم^۱ و بیش نمایندگی می^۱ شوند، و دولت^۱ ها با حکومت^۱ هایی که اداره^۱ شان می^۱ کنند، هم^۱ اکنون شهروند هر سرزمینی در کمال هول و هراس می^۱ تواند واقعیت آن جنگی [جنگ جهانی نخست] را به چشم ببیند که در زمان صلح تصور روشنی از آن نداشته^۱ ایم. دولت^۱ درگیر جنگ به خود اجازه می^۱ دهد تا مرتکب هم^۱ آن بی^۱ عدالتی^۱ ها و خشونت^۱ گری^۱ هایی بشود که ناچیزترین^۱ شان شرافت فرد را پایمال می^۱ کند. این دولت در برابر دشمن نه^۱ تنها به ترفند و نیرنگ که نیز آگاهانه و به^۱ عمد به دروغ متوسل می^۱ شود. دامن^۱ این نابکاری در قیاس با آن^۱ چه که در جنگ^۱ های روزگاران گذشته رایج بوده است به^۱ مراتب گسترده^۱ تر است.

چنین است که شهروند جهان متمدن [و جنگ^۱ زده] ناگهان خویشان را در برابر پریشان^۱ سرایی که او را احاطه کرده است بیگانه حس می^۱ کند: در برابر ویرانی میهن، در برابر برباد رفتن ثروت^۱ ها و دارایی^۱ های

مشترک، و در برابر خوارداشت و سرافکنندگی شهروندانی که خود به جان یکدیگر افتاده‌اند.» [15]

در این‌جا می‌بینیم که فروید، در پرتو فرادید و دل‌آگاهی‌اش، در برخورد با رخداد جنگ موضعی فراملی و فراسرزمینی برمی‌گزیند و به وضعیت و سرنوشت کلی بشریت می‌اندیشد. معنای واژه «شهروند» نیز در کلام او دامنه‌ای فراکشوری به خود می‌گیرد و دربرگیرنده معنای کلی «انسان» (یا «فرد انسانی» به‌گفته خود وی) می‌شود. در همین دیدگاه انسانیت‌گستر است که واژگان «دوست» و «دشمن» نیز از معنای متعارف خود فراتر می‌روند و جتا مرز و فاصله میان آن‌ها فرومی‌ریزد. از این‌پس چنان‌چه بنا باشد به یک «دشمن» بیاندیشیم، آن «دشمن» جز دولت‌های سرگران و بلندپرواز و ترک‌تاز، یعنی شهروندستیز و بیگانه با بشریت، چیز دیگری نخواهد بود؛ چرا که دست‌اندازی و دشمن‌کشی در ذات و سرشت اخلاق‌گریز و ماجراجوی این نهادهای تصمیم‌گیرنده و چیره‌جو نهفته است.

بنا بر یک دید گسترده‌تر باید گفت که فروید نبود احساس مسئولیت و تدبیراندیشی را در دولت‌های سرگران و خودباور و جنگ‌جو با توجه به زمین‌کلی تاریخ فرهنگ باخترزمین (فرهنگی که خود در مواردی ناشکوفایی عاطفی و ناخرسندی روحی به‌بار آورده است) به محک سنجش و ارزیابی می‌زند. این موردی است که از دو اثر فرهنگ‌پژوهانه او، یعنی «*فرهنگ و تمدن*» و «*فرهنگ و اخلاق*»، می‌توان استنباط کرد و ما دنبال آن را در مقاله «چرا جنگ؟» نیز بازمی‌بینیم. فروید در کتاب «*فرهنگ و تمدن*» از وجود «دورویی» در دل فرهنگ یا تمدن باختری و پیامدهای انسانی و اجتماعی این عارضه نهادینه‌شده یاد می‌کند، و همزمان از طاهرنمایی و دورویی اجتماع و متمایل‌بودن آن به حقیقت‌پوشی و کتمان واقعیات دم می‌زند. نیز او این دورویی و حقیقت‌پوشی گروهی را نشان آشکار یک بی‌فرهنگی فراگیر به‌شمار می‌آورد. او همین نظر را در رساله «*فرهنگ و تمدن*» چنین بازگو می‌کند:

«تمدن امروز ما در مقیاسی وسیع به تولید این صورت از دورویی یاری می‌رساند. بدون هیچ‌گونه مبالغه می‌توان گفت که خود این تمدن متکی بر این دورویی است... کسانی که از روی رنگ و ریا خود را به فرهنگ می‌آرایند بسیار پرشمارترند تا انسان‌هایی که به‌درستی و راستی فرهنگی‌اند!» [16]

فروید در مقاله «چرا جنگ؟» به وجوه سیاسی و دولتی این «دورویی»

می‌پردازد که در دل دولت (دولت تصمیم‌گیرنده در جنگ‌افروزی) برنشسته است. منظور دولتی است که، با وجود وضع کردن قوانین به‌منظور پیشگیری از آشوب و نابسامانی اجتماعی و پرخاشگری و تحمیل نمودن این قوانین به شهروندان، خود بدان‌ها پای‌بند نمی‌ماند، در عمل مرزشکنی و قانون‌گریزی پیشه می‌کند، پرخاشجویی و تجاوزگری به کار می‌بندد، و سرانجام به جنگ نیز رو می‌آورد که یک فاجعه ضدبشری به تمام معنا و تجسم یک دورویی بی‌کم و کاست و ضایعه‌آفرین است. دورویی مورد بحث، از آن‌جا که از رهگذر نیرنگ و فریب‌کاری موجودیت «اجتماع بشری متمدن» را به سخره می‌گیرد و به مرتبه‌ای فرودست و فرومایه تنزل می‌دهد، واقعیت‌های اخلاقی و مناسبات احترام‌آمیز متقابل افراد انسانی را قرین وهم و پندار می‌گرداند و کارآیی آن‌ها را به‌هیچ یا به پایین‌ترین سطح ممکن فرومی‌کاهد. در همین حال دولت‌ها و حکومت‌ها با نادیده‌گرفتن مصالح و نیازهای واقعی شهروندان، درگیرساختن خود در جنگ و کشمکش، و فاصله‌گرفتن از ملاحظات انسانی و هنجارهای اخلاقی و بشردوستانه، عطش قدرت‌جویی و جاه‌طلبی خود را هرچه بیشتر و آشکارتر به نمایش می‌گذارند. باری، رخداد ناخجسته جنگ آینده‌ای است که در آن سرچشمه تکوینی، پیش‌زمینه‌های نفسانی، و نیز تکیه‌گاه‌های سیاسی و سلطه‌جویانه این رخداد را می‌توان ورنانداز کرد و دریافت، و جنگ به‌این اعتبار به معنای واگشت به تاریکسرای غرایز و انگیزه‌های سرکش بدوی و گردن‌نهادن به نظم‌گریزی و تخریب و هرج و مرج است، هرج و مرجی که در ذات «سائق مرگ» لانه دارد.

۳. از تجربه جنگ تا پندارزدایی

فروید نه تنها فرجام هرگونه جنگ و ستیز را قرین وهم‌آلودگی و بیگانه با کامیابی و نیک‌بختی می‌بیند، که نیز صرف‌بروز همیشگی رخداد جنگ و ستیز را نشانه آشکار فروریختن پندارها به‌شمار می‌آورد. زیرا جنگ و تکرار آن در درازای تاریخ گذشته و روزگار معاصر به آن دسته از خوش‌باوری‌ها پایان می‌دهد که به موجب آن‌ها همه چیز در زیستگاه انسان‌ها در مسیر نیک‌بختی و آشتی‌جویی و شادکامی به پیش می‌تازد و رهسپار یک آرمان‌شهر تهی از تنش و کشاکش و آشفتگی است. فروید در ۱۹۱۵، در همان رساله «[The Psychology of the Unconscious](#)» از فروپاشی این‌گونه پندارها و باورهای سست بنیاد سخن می‌گوید. این رساله نخستین اثر اوست که در آن چندین بار با واژه «پندارزدایی» روبرو می‌شویم (ازجمله آثار دیگر او که دربرگیرنده همین واژه و مفهوم سلبی‌اند یکی [The Psychology of the Unconscious](#) است).

فروید است، و دیگری (فروید و لاکان). او با کاربرد مکرر این واژه در گفت‌وگو از جنگ برآن است تا طبیعت و کارکرد عبث و بی‌معنا و آغاز و فرجام نابخردانه این فاجعه را هرچه بیش‌تر به ما بفهماند.

فروید در بخش نخست رساله «پندارزدایی» به بررسی پندارزدایی و نقش آن در زندگی و به فروریزی خوش‌باوری‌های خویشتن نیز اعتراف دارد. می‌نویسد:

«[جنگ] با سیراب‌شدن از یک خشم و کین کورکورانه هرآن‌چه را که سد راه آن است فرو می‌ریزد، چندان که گویی پس از پایان آن برای انسان‌ها نه آینده‌ای باید برجا بماند و نه آشتی و آرامشی. حالا می‌بینیم آن جنگی که حتا تصور آن را به خود راه نمی‌دادیم شعله‌ور شد و به پندارزدایی انجامید. اندوه و پندارزدایی دردآوری که در نتیجه رفتار نامتمدن همشهریان جهانی ما هنگام این جنگ به ما دست داده است توجیه‌پذیر نیست. این اندوه و پندارزدایی متکی به وهم و پنداری است که ما خود را تسلیم آن کرده بوده‌ایم.» [17]

در این عبارات به انگیزه‌ها و کشش‌های ستیزه‌جویانه‌ای اشاره رفته است که در طبیعت انسان‌ها نهفته‌اند و این‌که پیشرفت فرهنگ و تمدن مادی چیزی از موجودیت و شدت و حدت‌شان نکاسته است. فراهم‌آمدن شرایط و بهانه‌های جنگی تازه‌تر آن‌ها را به جنب و جوش درمی‌آورد و وارد عمل می‌کند.

فروید، همزمان با تأکید بر سهم سائقه‌های سرکش در بروز جنگ، همچنان براین نظر پای می‌فشارد که جنگ فرجامی جز سرخوردگی و نومیدی ندارد، زیرا چشمگیرترین چیزی که به‌ارمغان می‌آورد ویرانی و نابودی در ابعاد دهشتناک و غیرقابل تصور است. این سرخوردگی و نومیدی ریشه در پندارهای افتتاح‌کننده‌ای نیز دارد که بر دولت‌های جنگ‌جوی و آتش‌افروز چیره‌اند، دولت‌هایی که جنگ را چونان بزرگ‌راهی برای رسیدن به اهداف و آرمان‌های وهم‌آمیز خود می‌پندارند! سرانجام ناخجسته جنگ و فجایع انسانی و مادی و روحی زاده آن از چهره این پندار و اندیشه واهی نقاب برمی‌افکند، و این درست همان چیزی است که فروید، در گفت‌وگو از فرجام دلسردکننده رخداد جنگ، به «پندارزدایی» تعبیر می‌کند.

«پندارها بدان سبب که ما را از احساس‌های ناخوشایند و رنج‌آور دور نگاه می‌دارند و به رضایت خاطر می‌رسانند به ما خدمت

می‌کنند. در همین حال باید منتظر بود که این پندارها دیر یا زود رویاروی واقعیت قرار بگیرند، که در این صورت بهترین چیز برایمان اعتراف به نابودی آن‌ها خواهد بود، آن‌هم بدون گله‌مندی و ناسزاگویی.» [18]

می‌بینیم فروید از پدید فروریزی خوش‌بینی‌های وهم‌آلوده و پندارزدایی سخن می‌گوید. هم‌او واقع‌بینی را در برابر وهم‌آلودگی و خوش‌بینی، که شهروند عادی را به کشمکش‌جویی و نهاد دولت و حکومت را به جنگ و ویران‌گری می‌کشد، قرار می‌دهد. این واقع‌بینی همانا پذیرفتن واقعیت و تاب‌آوردن زندگانی توان‌فرسا (به‌جای روی‌نهادن به خشونت‌گری و نابودی زودهنگام) است. در چنین شرایطی است که انسان اجتماعی شکوبا و بردبار واقعیت مرگ طبیعی را نیز همچون یک «سرنوشت» می‌پذیرد و با آن کنار می‌آید. و این مرگی است گریزناپذیر که تسلیم‌شدن به آن با تن‌دادن به آن صورت از مرگ و نابودی که جنگ و خشونت‌گری و باورها و پندارهای مرگ‌آفرین بر آدمیان تحمیل می‌کنند فراوان فرق دارد.

بخش دوم «فرودگاه جنگ و ستیز» در این‌جا فروید در توضیح دیگرکشی در آوردگاه جنگ و ستیز، میان «انسان بدوی» و ناخودآگاه (تا آن‌جا که به پدید مرگ مربوط می‌شود) مقایسه‌ای انجام می‌دهد، و همزمان چشم‌انداز آینده جهان را تهی از ستیزه‌جویی و کشتار و ویران‌گری در نظر نمی‌آورد. برخورد انسان بدوی با مرگ یک برخورد دوگانه و دوپهلوی است. او مرگ را از یک‌سو جدی می‌گیرد و پایان زندگانی به‌شمار می‌آورد، و از دیگرسو آن را نفی می‌کند. از دید فروید وجود این تعبیر و برداشت دوگانه نزد انسان بدوی از این‌جا ناشی شده است که او مرگ انسان غیرخودی (بیگانه، دشمن، رقیب) را با مرگ خویش متفاوت می‌دانسته است. «مرگ دیگری در دید او جدی می‌نموده است. او در این مرگ ابزار سربه‌نیست کردن انسان مورد تنفر خود را باز می‌دیده است. هم‌او در نبود کردن این انسان کم‌ترین درنگ و دودلی به خود راه نمی‌داده است...» و چنین است که «تاریخ اولیه بشریت آکنده از دیگرکشی است. آن‌چه را که فرزندان ما هنوز زیر عنوان تاریخ جهانی در دبستان‌ها می‌آموزند جز تراتب و تداوم دیگرکشی‌های دست‌جمعی چیز دیگری نیست.» فروید می‌افزاید که ما زیر تأثیر ناخودآگاه، و درست بسان انسان بدوی، مرگ خود را غیرقابل تصور می‌دانیم، ولی مرگ دیگری یا «رقیب» و «دشمن» را می‌پذیریم. جنگ ما را وامی‌دارد تا خود را چونان یک قهرمان

نامیرا بپنداریم که آهنگ ازمیان بردن «دشمن» دارد و کشتن او را بایسته و شایسته می‌انگارد. در چنین شرایطی است که ارباب جنگ دیر یا زود به راه می‌افتد. «لیکن این جنگ، خود، تسلیم نیستی نمی‌شود». تا آن زمان که شرایط دنیای آدمیان با تنش و کشاکش و کشمکش جویی همراه باشد همیشه جنگ خواهد بود، و آدمیان در دل این چنین شرایطی چاره‌ای نخواهند داشت جز تاب‌آوردن یک زندگانی دشوار.

می‌بینیم یکی از موارد بامعنایی که در این دسته از گفته‌های فروید نهفته است تأکید مکرر او بر بایستگی پندارزدایی و واقع‌بینی در آوردگاه جهان حادثه‌خیز است. با وفادارماندن به چنین دیدگاهی است که او متن رساله «*مقدمه بر روان‌شناسی جنگ*» را با یادآوری نکات باریک مشابهی به پایان می‌برد.

« نخستین وظیفه موجود زنده تاب‌آوردن زندگانی است. وهم و پندار، آن‌گاه که با این وظیفه به ضدیت برمی‌خیزد، ارزش و اعتبار خود را سراپا از دست می‌دهد... این ضرب‌المثل کهن را به یاد آوریم: "اگر می‌خواهی از آشتی پاسداری کنی همیشه آماد جنگ باش." [19] اکنون وقت آن است که این ضرب‌المثل را دگرگون کنیم و بگوییم: "اگر می‌خواهی زندگانی را تاب آوری آماد مرگ باش!" [20]» [21]

علی شریعت کاشانی

۲۰ خرداد ۱۳۹۸

پا نویسرها

[1]. در این باره همین بس که به مرجع زیر نظر اندازیم :

Eissler, Kurt R. (1986), *Freud As an Expert Witness: The Discussion of War Neuroses Between Freud and Wagner-Jauregg* , Intl Universities Pr Inc

[2]. *Thoughts for the times on War and Death* .

[3]. " (Why war ?" (Einstein and Freud

[4]. Freud, S. (1930), *Civilization and Its Discontents* , Standard Edition, Vol. XXI, V

Freud, S. & Einstein, A., "Why War?", *The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud*, (Vol. XXII (1932-1936

Freud, S., & Jones, Ernest (1908-1939), *The Complete Correspondence of Sigmund Freud and Ernest Jones*, 1908-1939, Belknap Press, Reprint ed., 1995, Vol. III

Freud, S. (1915), *Thoughts for the Times on War and Death*, *Standard Edition*, Vol. XIV, § I

: Freud, S., & Einstein, A., "Why War?", op. cit .[8]

Wars of this kind end either in the spoliation or in the complete overthrow and conquest of one of the parties...Such as those waged by the Mongols and Turks, have brought nothing but "evil

[9] . «آشتی رومی» (Pax romana) زمان نسبتاً درازی را دربرمی گیرد که شامل دو سده است، و از سال 29 پیش از میلاد مسیح (دور فرمانروایی اکتاوئوس تورینوس = قیصر اگوستوس / Caesar Auguste) تا سال 180 پس از میلاد (زمان مرگ امپراتور مارکوس اُریلیوس / Marcus Aurelius) به درازا می کشد. در این دو سده که امپراتوری روم در اوج سترگی و اقتدارمندی بسر می برد، سرزمین‌های زیر فرمانروایی آن تحت نظارت یک قدرت اداره‌کنند و واحد قرار می گیرند، از جنگ‌های داخلی و آشوب‌زدگی‌ها فراوان کاسته می شود، و در پرتو وجود یک سیاست آشتی جویانه امکانات سازندگی و پیشرفت مادی و مدنی فراگیر در آن فراهم می آید.

.Freud, S. & Einstein, A., "Why War?", op. Cit .[10]

.Ibid, op. cit .[11]

.Ibid., op. cit .[12]

Freud, S. (1920-22), *Beyond the Pleasure Principle*, *Standard Edition*, Vol. XVIII, part. V

I have no faith, however, in the existence of any such internal instinct and I cannot see how this benevolent

"...illusion is to be preserved

Freud, S., *Civilization and Its Discontents*, op. cit., .[14]
[Vol. XXI, p. 59]

.Freud, S, *Thoughts for the Times on War and Death*, § I [15]

. Freud, S., *Ibid.*, § I .[16]

.Ibid, § II .[17]

.Ibid., op. cit .[18]

« .Si vis pacem, para bellum» .[19]

« .Si vis vitam, para mortem» .[20]

Freud, S, *Thoughts for the Times on War and Death*, op. .[21]
(cit., II (Our attitude towards death

مبارزه با دشمنان دمکراسی ایران از سیاحان ایراندوست

برخی با خیره شدن در قلدری دولت آمریکا در سیاست خارجی می گویند که دمکراسی خواهان ایران باید به آمریکا متمایل شوند تا از قدرتش برای آزادی ایران بهره ببرند! و با فراموشی ستیزه جویی آمریکا، ادامه می دهند که دوره ی ستیز تمام شده و دوره ی استقلال هم سر آمده و استقلال معنا و مصداق ندارد! و همان برخی با مغشوش ساختن تاریخ اضافه می کنند که اگر مصدق با آمریکا سازش می کرد، و با بله گفتن به او بر سر قدرت می ماند، بهتر از کودتای آمریکا علیه دولت مصدق بود و وضع ایران امروز بهتر می شد!

تخطئه ی استقلال و دموکراسی خواهی مصدق برای توجیه وابستگی و دیکتاتوری طلبی امروز خودشان است. مصدق پس از ملی کردن نفت، همه

ی راههای مذاکره با انگلیس را پیگیری کرده بود ولی انگلیس قصد نداشت با دولت مصدق کنار بیاید و در صدد سرنگونی اش بود. و همچنین شخص دموکراتی مانند مصدق نمی تواند در رأس دیکتاتوری اتوریتر بنشیند. همان شاه و افرادی در آن سطح می توانند دست نشاندگی و نوکری خارجی و دیکتاتوری داخلی را بپذیرند، و امروز هم پهلوی طلبان و هم اصلاح طلبان اسلامگرا در صدد ایفای چنین نقشی برای خودشان هستند و باید با این دیکتاتوری اتوریتر خواهان و طرح حامی اش ستیز و مقابله کرد.

آمریکا علیه دموکراسی مصدق کودتا کرده و تا به امروز با دموکراسی خواهان ایران مقابله کرده و طرف مخاطبش در ایران، دیکتاتوری طلبان ایرانی (پهلوی طلبان و مجاهدین و اصلاح طلبان اسلامگرا، به همراهی فدرال طلبان قومگرای افراطی) است. و هدفش برقراری حکومت دست نشانده در ایران از نوع عربستان سعودی و شاه پهلوی است، یعنی در پی برقراری دیکتاتوری اتوریتر در ایران است تا بعد با همراهی تجزیه طلبان فاشیست، ایران را از هم بپاشاند.

دموکراسی بدون استقلال سیاسی ممکن نیست، دموکراسی یعنی اداره ی کشور به اراده ی مردمش نه به میل آمریکا. استقلال سیاسی معنا دارد: تصمیم گیری سیاسی برای ایران توسط ملت ایران از طریق دموکراسی با در نظر گرفتن موانع و محدودیتهای جهان واقع و پذیرفتن مسئولیت تصمیمها و عملکردهای خودمان. شعار پایان یافتن دوره ی استقلال، یکی از تبلیغات یاوه ی آمریکا طلبان است برای توجیه سرسپردگی شان.

برای برقراری دموکراسی در ایران باید منافع ملت ایران را در نظر داشت نه منافع بیگانگان را؛ با کنار گذاشتن مزدوران نومحافظه کاران و وطن فروشان سقوط کرده در دامن آمریکا و اسرائیل و عربستان سعودی از صحنه ی مبارزه ی آزادیخواهانه ی مردم ایران. مشخص است که وظیفه ی آزادیخواهان ایران، ستیز با دیکتاتوری طلبان و طرح پشتیبانش است برای از میدان به در کردنشان، و پیروزی و برقراری دموکراسی در ایران. آمریکا با دموکراسی خواهان ایران مقابله می کند، و با راه دموکراسی ایران که راه مصدق است، دشمنی می کند. طرح خاورمیانه ی جدید که آمریکا بازیچه ی اسرائیل شده و این همه جنایات علیه بشریت در منطقه به خاطر این طرح احمقانه انجام داده است و لقمه ی اصلی این طرح، کشور ایران است که نمی تواند از عهده اش بربیاید.

از آنجا که ایران قدرت جهانی نیست، در این جهان چندقطبی که به دروغ از سوی آمریکا و آمریکا طلبان تک قطبی تبلیغ می شود، راه تعامل سیاسی همان پایبندی به استقلال سیاسی کشور و توان

بازدارندگی دفاعی داخلی و موازنه‌ی منفی مصدق است؛ اختیار ایران همیشه باید به دست ایرانیان باشد، و منافع ملی ایران در سطح بین‌المللی با حفظ تعادل و مانور بین قدرتهای جهانی، پیگیری شود. امروز این راه تعامل با برقراری دموکراسی در ایران از همیشه آسانتر است.

باید از آمریکا طلبان خواست که به جای تکرار طوطی‌وار نام کشورهای ژاپن و کره جنوبی و مالزی و اندونزی و ... به این پرسشها پاسخ دهند که دولت آمریکا با مردم خاورمیانه چگونه رفتار می‌کند؟ چرا آمریکا با همراهی متحدان منطقه‌ای احمقش، داعش وحشی را به جان مردم سوریه و عراق انداخته بود؟ سوقات دموکراسی آمریکا در افغانستان و لیبی خوشمزه است؟ جنایات علیه بشریت آمریکا در منطقه تقصیر آمریکاست یا دیگران؟ دموکراسی خواهان ایران به آمریکا متمایل شوند که آمریکا نقشه‌ی خاورمیانه‌ی جدید اسرائیل را اجرا کند و ایران را تکه پاره کند؟

شکست نیروهای نیابتی آمریکا یعنی داعش در عراق و سوریه توسط ایران، شکستی سنگین بر نقشه‌ی شوم خاورمیانه‌ی جدید وارد آورد. آمریکا نه توان مقابله با جمهوری اسلامی در منطقه را دارد و نه توان برانداختنش را، و در صدد سؤاستفاده از توان مخالفت مردم ایران با حکومت اسلامی برای رسیدن به مقاصد شومش در منطقه است. باید به آمریکا طلبان یادآور شد که موضوع را وارونه جلوه ندهند و در حقیقت این آمریکاست که می‌خواهد از قدرت مردم ایران بهره ببرد و آمریکا به قدرت مردم ایران نیاز دارد، نه دموکراسی خواهان ایران به قدرت آمریکا برای آزادی ایران، که آمریکا نه قصدش را دارد و نه قدرتش را.

هر چند آمریکا در جنگ اقتصادی علیه ایران موفق عمل کرده و به همت دولت بی‌تدبیر و دغل‌روحانی، و سیستم دزدسالارانه‌ی جمهوری اسلامی، ایران را به این روز اقتصادی انداخته است، ولی موقعیت و قدرت منطقه‌ای ایران طبیعی این کشور است و آمریکا نمی‌تواند ملت به این عظمتی را به روز لیبی بیاندازد. آمریکا توان برانداختن جمهوری اسلامی را ندارد، و تحریمها و تهدیدهایش به نفع دیکتاتوری اسلامگرای مستقر و به ضرر مردم ایران عمل می‌کند.

با وجود زمینه‌چینی‌های اسرائیل و نوحافظه‌کاران آمریکایی کارگزار اسرائیل برای جنگ نظامی آمریکا علیه ایران، به احتمال زیاد جنگی مستقیم صورت نخواهد گرفت، که خطرات و زیانها و تبعاتش برای آمریکا و اسرائیل سرسام‌آور خواهد بود و به همین دلیل توان انجام چنین حماقتی را نخواهند داشت. ولی اگر جنگی علیه ایران تحمیل شود، در هم شکستن دشمنان ایران تنها چاره‌مان است؛ در دفاع

از ایران در مقابله با دشمنان ایران، چاره ای نیست جز اینکه دشمنان ایران را به خاک بسپاریم.

هرکس با ایران طرف شود، باید با ملت ایران مصاف بدهد. طرف شدن با قدرت ملت ایران از عهده ی هیچ قدرتی برنمی آید، و حماقت جنگ علیه ایران، نابودی پایگاههای منطقه ای آمریکا و پایان حضورش در منطقه را رقم خواهد زد. و پایان ناگزیرش، شکست نهایی دولت آمریکا در منطقه و متعاقب آن پایان محور شرارت منطقه یعنی دولت فاشیستی قومی یهودی اسرائیل خواهد بود؛ البته با تشکیل دولت فراگیر ملی عادی در سرزمین فلسطین که حقوق شهروندی برابر همه ی مردم و ساکنان سرزمین فلسطین را به رسمیت بشناسد.

دمکراسی در سیاست داخلی برقرار می شود و مشکل مردم ایران در این زمینه به مردم ایران مربوط است و حلش هم فقط در توان خودشان است؛ مردم ایران با برقرار ساختن نظام سیاسی دمکراسی لائیک جمهوری ایران، حقوق شهروندی برابر برای همه ی مردم ایران برقرار می کنند. بدون حصار مستحکم سیاسی و نظامی ایران، دمکراسی دوام نمی آورد.

دمکراسی با توان داخلی و قدرت مردم ایران برقرار می شود و هیچ کمکی از آمریکا و آمریکا طلبان ساخته نیست که اصلاً سیاست آمریکا شر رساندن است و سؤاستفاده از توان مخالفت مردم ایران برای پیشبرد اهداف منطقه ای شومش، چون که خودش توانایی پیروزی منطقه ای در مقابل ایران را ندارد.

در سیاست خارجی دوست و دشمن دائمی نداریم، بلکه منافع ملی ایران را داریم و اساس منافع ملی ایران بر پایداری کشور ایران، و برقراری و تثبیت دمکراسی در آن است. برای برقراری دمکراسی در ایران باید با دشمنان دمکراسی ایران، ستیز و مبارزه کنیم تا به پیروزی دمکراسی ایران برسیم. این مشکل ستیز، مشکل دیکتاتوری خواهان است و نمی توان استبداد طلبی و کوشش برای برقراری دیکتاتوری را محترم شمرد و باید با آنها مقابله کرد.

مبارزه با دخالت خارجی برای حفاظت از مردم و دولت و کشور ایران و جلوگیری از دست اندازی آمریکا و بیگانگان در حق حاکمیت ملی ملت ایران است. برای مقابله با دخالت خارجی در انقلاب بعدی مردم ایران برای برقراری دمکراسی، و دفع شرهای آمریکا و دست نشاندهانش، پیگیری استراتژی سیاسی مشخص و پیروی از رهبری سیاسی دموکرات که سابقه ی فعالیتش تداوم راه مصدق و شرح برنامه اش حاکی از حفاظت استقلال سیاسی ایران و احقاق حق حاکمیت ملی ملت ایران و آزادیخواهی و عدالتخواهی واقعی باشد، لازمه ی پیروزی است.

پیروزی دمکراسی یعنی شکست دشمنانش. برای برقراری دمکراسی باید از

شر استبداد خلاص شویم: با براندازی دیکتاتوری اسلامگرایی مستقر و مبارزه با دیکتاتوری طلبان پهلوی و دیکتاتوری طلبان اسلامگرایی اصلاح طلب و مجاهدین برای بیرون راندنشان از صحنه ی مبارزه ی آزادیخواهانه ی مردم ایران. این راه خلاصی از شر استبداد برای همیشه، در جبهه ی جمهوری دوم برای برقراری جمهوری دمکراتیک و لائیک ایران ارائه شده است. برای برقراری دمکراسی در ایران به جبهه ی جمهوری دوم ایران بپیوندید.

ایران - 31 اردیبهشت 1398

این مقاله از سایت ایران لیبرال (iranliberal.com) برگرفته شده است.